

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور
برنامه شماره ۹۷۶ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاح مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
از برای علاج بی‌خبری
درج کن در نبیذ افیون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمال بی‌چون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

خدایا برای اینکه چیزی که ذهنم نشان می‌دهد را به مرکزم نیاورم تو این درد را شفا بده! خدایا علاج درد همین است که چیزی به مرکزم راه ندهم اگر راه دهم به درد ختم می‌شود. خدایا دوایی به من بده در این فضای گشوده شده، برکتی بده تا بخورم و درد شفا پیدا کند.
خدایا من متوجه شدم هر چیزی که ذهن می‌گوید پشتش تو هستی، می‌بینم پشت سر و صدای ذهن تو هستی اگر فضا را باز نکنم در ذهن می‌مانی. همین درک عمیق کمک می‌کند که هر چیزی که ذهن می‌گوید پشتش خداست، آمده تا فضا باز شود، پس سریع می‌پذیرم مقاومت ندارم و همینطور خودم را مقصر می‌دانم که من با انتخاب نادرستم با عقل من ذهنی راه را به بیراهه رفتم درک همین مطلب به توهمی بودن من ذهنی پی می‌برم، بنابراین من ذهنی کاری نمی‌تواند بکند تنها صداست آمده تا پشتش زندگی را ببینم.

دل پر خون ببین تو ای ساقی
درده آن جام لعل چون خون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
زانکه عقل از برای مادونی
سجده آرد ز حرص، هر دون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرص درست گردون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

خدایا در گذشته دل پر خون داشتم آگاه نبودم دشمن درون خودم هست، بنابراین دیگران را مقصر می‌دانستم و درد و مسئله و مانع می‌ساختم و درد پشت درد ادامه داشت تا اینکه با مولانای جان آشنا شدم و کار کردم، کار کردم و از اصل خودم باخبر شدم، باخبر شدم من از جنس و امتداد و با او (خدا) یکی هستم حتی دردهایم را فراموش کردم.

آگاه شدم من ذهنی چقدر پست و حقیر است هر چیزی را به مرکز می‌آورد و به هر چیزی سجده می‌کند. متوجه نیست که چیزها گذرا و آفلاند و زندگی ندارند. کسانی که فضا را باز کردند و به اصل خود زنده شدند به نیم جو دانش من ذهنی را با شراب زندگی عوض نمی‌کنند. انسانها به خاطر چیزهای بی ارزش دلشان پر خون شده و درد دارند.

نَخَوْتِ عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر، چه هاست مجنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
گمراهی های عشق بردرد
صد هزاران طریق و قانون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

خدایا غرورت اجازه نمی دهد که من چیزی را به مرکز راه دهم، زیرا دیوانه تو شدم من مجنونم و تو لیلی، هر چیزی که ذهنم می گوید را گوش نمی دهم، زیرا در سرم لیلی ست، خداوند است هر چیزی که ذهنم می گوید یا نشان می دهد پشتش تو را می بینم. خدایا پشت ذهنم تو را می بینم دلم گرم می شود، دلم قرص می شود، گول ذهنم را نمی خورم، پس چیزی به دلم راه نمی دهم سریع فضا را برایم می گشایی و تمام قانونهای من ذهنی را رد می کنی، از ذهنم محو می کنی و ذهنم زیبا می بیند.

ای صبا تو برو بگو از من
از کرم بحر در مکنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
گرچه از خشم گفته ای نکنم
روح بخش این «حَمَاءِ مَسْنُون» را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

بواسطه فضاگشایی پیغام می رسد که شما را از من ذهنی آزاد می کنم. گرچه هنوز همانندگی داری، هنوز خشمگین می شوی هنوز تاوان همانندگی در گذشته را می دهی، «ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم» یعنی از من ذهنی به هشیاری حضور راه است. این راه، صبر و پرهیز و شکر می خواهد و تبدیل شدن.

شمس تبریز، موسی عهده
در فراق مدار هارون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

همانندگیها را رها کنیم شمس تبریز، هشیاری حضور از درونمان طلوع می کند اگر با من ذهنی حرف نزنیم، انصتوا کنیم، صبر کنیم، و منتظر بمانیم تا از درد بیرون آییم.

با سپاس و قدردانی فراوان

زینب از مازندران 